

پرسش: باگوان، آیا ممکن است خواهش کنم اتوموبیلتان را به من بدهید؟
پاسخ: این پرسش از هانس کونراد زاندر (Hans Conrad Zander) است. او یک گزارشگر آلمانی است. او نماینده مجله‌ی مشهور اشترن (Stern) است. از آلمان آمدن و درخواست یک مرسدس بنز معمولی را داشتن؟ مانند «زیره به کرمان بردن» (Carrying coal to newcastle) است. و این تنها پرسشی است که او مطرح کرده. از این همه راه دور آمدن، نماینده‌ی مجله‌ای بسیار معتبر و مشهور بودن و تنها همین سؤال را پرسیدن؟ خیلی چیزها را نشان می‌دهد.

هانس کونراد زاندر قبل از این که گزارشگر شود، یک راهب بوده. آن سرکوبگری باید

۱۶۴ راز

هنوز هم در وجودش باشد. او در مورد خدا، مراقبه، عشق چیزی نخواسته، ولی درخواست یک اتوموبیل کرده. راهب هنوز در درونش نمرده است. زشتی رهبانیت در همین است: تو با زور چیزهایی را بر وجودت تحمیل می‌کنی. فقر تو تحمیلی است. فقر تو خوشی تو نیست، رنج تو است.

راهبان چون طمع‌کار هستند فقیر می‌شوند. آنان خوشی‌های بهشت را در آینده می‌طلبند. و آنان چنین محاسبه می‌کنند که این زندگی بسیار کوتاه است - و به ویژه اگر یک راهب مسیحی باشی، فقط یک زندگی بیش‌تر نداری، فقط یک عمر کوتاه - تا زمانی که شروع کنی به تفکر کردن در مورد زندگی، نیمی از آن گذشته است - پس فقط مسئله‌ی چند سال است، و آنگاه لذات ابدی، برای همیشه و همیشه!

اگر هانس به بهشت برسد، نخستین چیزی که درخواست خواهد کرد یک مرسدس بنز خواهد بود!

نزد من آمدن و درخواستی چنین احمقانه داشتن! ...

هانس، اتوموبیل من مال تو است، می‌توانی همین حالا آن را ببری. ولی قبل از

این که آن را ببری یک چیز را باید به تو بگویم: مال من نیست. شاید وارد مشکلات قانونی

بشوی. تا جایی که به من مربوط می‌شود، من کاملاً موافقم، می‌توانی آن را ببری.

من هیچ چیز ندارم که متعلق به من باشد. من حتی یک سکه‌ی یک پایی (Pai)

«یک صدم روپیه» هم ندارم. من حساب بانکی ندارم. می‌توانی ببینی، من حتی جیب هم

ندارم، زیرا چیزی ندارم که در آن بگذارم! می‌توانی اتوموبیل را ببری. مانند این است که از

من بخواهی «آیا می‌توانم ماه را بردارم؟» و من خواهم گفت «البته می‌توانی آن را ببری. تا

جایی که به من مربوط می‌شود، من اعتراضی ندارم. می‌توانی ماه را ببری.»

لطیفه:

دو هیپی زیر درختی نشسته بودند و مواد مخدر مصرف می‌کردند. شبی مهتابی بود

و یکی از آن هیپی‌ها نگاهی به ماه تمام کرد و گفت: «من می‌خواهم آن را بخرم، هرچه که

قیمتش باشد. هر چقدر که بیارزد، من حاضرم بهایش را بپردازم»

دیگری گفت: «فراموش کن، چون من نمی‌فروشم!»

این که من بگویم که می‌توانی اتوموبیل را داشته باشی، مسخره است، زیرا آن

اتوموبیل ابداً مال من نیست. هرچه را که در این جا می‌بینی، به این جمع سالکان تعلق

دارد، من تنها یک میهمان هستم. من از سالکانم قدردانی می‌کنم زیرا از من مراقبت

می‌کنند. وگرنه، هیچ چیز مال من نیست. آنان هر روزی می‌توانند بگویند «خداحافظ» و

من باید بروم.

ولی این درخواست چیزهای زیادی را در مورد ذهن تو می‌گوید، چه نوع ذهنی را با

خودت حمل می‌کرده‌ای.

لطیفه:

پیرزنی بسیار زاهدنا بود که همیشه با غذایش یک لیوان شیر می‌نوشت. روزی به

عروسی دوستی رفت و شوخ طبعی قدری الکل (Gin) در لیوان شیر پیرزن ریخت و او

متوجه نشد.

پیرزن لبی زد، طعم را چشید، قدری بیش‌تر خورد و ... لیوان را خالی کرد.

و سپس با لبخندی به لب چنین گفت «عجب گاوی، عجب گاوی!»

این چیزی است که در مورد تو روی داده «عجب ماشینی! عجب ماشینی!»

این زشت است. زشت است زیرا چنین ذهنی هرگز نمی‌تواند آسوده باشد، هرگز

آرامش نخواهد داشت و هرگز قادر به درک خوشی‌های جهان هستی نخواهد بود. این نوع

ذهن همیشه در رنج خواهد بود. هرچه بیش‌تر مشتاق چیزها باشی، رنجورتر خواهی بود.

و اشتیاق هرگز تمامی نخواهد داشت. تو می‌توانی تمام لوازمی را که فن‌آوری جدید

می‌تواند بدهد داشته باشی و هنوز هم در رنج باشی، زیرا هر روز چیزهای تازه‌تری ابداع

می‌شوند. حتی اگر بتوانی تمام دنیا را هم داشته باشی، باز هم در رنج خواهی بود، زیرا این

ذهن که همیشه بیش‌تر می‌خواهد، باز هم به زیاده خواهی ادامه خواهد داد. اگر این دنیا را

داشته باشی، آن وقت ذهن شروع می‌کند به صحبت درباره‌ی دنیای دیگر چگونه ماه را

مالک شوی، چگونه در آن جا نقشه بریزی؟ در ژاپن یک نمایندگی مسافرتی وجود دارد

که بلیط کره ماه را می‌فروشد. تمام صندلی‌ها فروش رفته. آن‌ها قیمت‌های گزافی برای

بلیط‌ها تعیین کرده‌اند و در بازار سیاه این بلیط‌ها به چندین برابر قیمت فروش می‌روند.

دیر یا زود مردمی را خواهی دید که روی ماه خانه‌های ییلاقی بسازند و آنگاه

کسانی که در ماه خانه‌ی ییلاقی نداشته باشند رنج خواهند برد.

مردم بدون این که این وسواس بی‌پایان و جاودانه «بیش‌تر» را ببینند، به انواع کارها

مشغول می‌شوند. آنان حتی راهب می‌گردند. هانس یک راهب شد. او باید برای خلاصی

از این ذهن زیاده‌خواه راهب شده باشد - ولی تو با راهب شدن آزاد نخواهی شد. و آنگاه

روزی او باید خسته شده باشد، پس ردای راهبی را کنار انداخته و به دنیا بازگشته است.

۱۶۶ راز

ولی این نیز کمکی نخواهد کرد، می‌توانی از یک افراط به تفریط حرکت کنی. تنها ادراک

است که کمک می‌کند، نه به افراط و تفریط کشیده شدن.

لطیفه:

کلی تمام عمرش را فقر زده بود. و سپس یکی از اقوام آمریکایی او یک میراث یک

میلیون دلاری برایش بجا گذاشت. کلی تصمیم گرفت که باقی عمرش را سخت نگیرد.

روزی در اتوموبیل بزرگش نشسته بود که به راننده‌اش گفت «مرد خوب من، کنار

یک سنگ نگاه دار، قدری خاکستر روی سیگار من جمع شده!»

حالا او سخت نمی‌گیرد! ... مردم از یک افراط به تفریطی کشانده می‌شوند، ولی

همان که بودند باقی می‌مانند، زیرا ادراک تنها در وسط ممکن خواهد بود.

هانس چند روز است که به این جا آمده و با سالکان و با این مکان بسیار مخالف است

... او به پرآشاد (Prasad) گفته که چون او قبلاً راهب بوده، مفهوم سالک بودن را دوست

ندارد. حالا این یعنی که او هنوز نمی‌داند که سالکان من تارک دنیا نیستند. سالکان من

درست در وسط قرار دارند: آنان نه این - دنیایی هستند و نه آن - دنیایی. آنان در نوعی

تعادل قرار دارند.

هر آنچه را که داری، با شکرگزاری از آن استفاده کن. وقتی هم که چیزی نداری، باز

هم از این نداری خود شاکر باش. اگر فقیر هستی از خدا سپاسگزار باش که فقیر هستی،

زیرا فقر نیز خوشی‌های خودش را دارد که هیچ ثروتمندی نمی‌تواند آن‌ها را داشته باشد.

وقتی ثروتمند هستی، از این که ثروت داری از خداوند شاکر باش، زیرا خوشی‌هایی هم

هستند که فقط افراد ثروتمند می‌توانند داشته باشند و هیچ انسان فقیری نمی‌تواند آن‌ها

را داشته باشد.

پس من نه طرفدار فقر و مخالف با ثروت هستم و نه مخالف فقر و طرفدار ثروت. من

موافق توکل هستم. انسان فقیر می‌خواهد ثروتمند شود. این یعنی نداشتن توکل. انسان

ثروتمند می‌خواهد ثروتش را ترک کند، زیرا می‌پندارد که شخص فقیر از چیزی

سرخوش است که او ندارد، این هم نداشتن توکل است. من به شما می‌آموزم: هر کجا که

هستی، هر کجا خودت را یافتی، از هر آنچه که داری لذت ببر - به تمامی لذت ببر.

گاهی وقتی چیزی نداری که بخوری، به جای این که از گرسنگی رنج بکشی، آن را به

روزه تبدیل کن. هنر زندگی همین است. چرا آن را به روزه بدل نسازی؟ گرسنگی

می‌تواند به روزه تبدیل شود و آنگاه زیبایی خودش را خواهد داشت، زیرا دیگر بر تو

تحمیل نشده است. تو هنرمندانه آن را طی کرده‌ای. تنها قدری مراقبه را به آن اضافه کن

و گرسنگی به روزه تبدیل شده است. روزه نوعی زیبایی دارد، گرسنگی فقط زشت است.

تو گرسنه بودی و چهره‌ی آن را تغییر دادی: آن را زیبا کردی و شروع کردی آن را جشن

گرفتن. وقتی که برای خوردن غذای کافی داری، آن را به سور تبدیل کن. از خداوند شاکر

باش.

هر جا که هستی و از هرچه که در دسترس است، احساس سپاس و نیایش داشته

باش. ولی مردم چنین زندگی نمی‌کنند؛ آنان پیوسته درخواست چیزهایی را می‌کنند که

ندارند - و تو همیشه درخواست چیزهایی را خواهی کرد که نداری. زندگی کوتاه است و

همیشه میلیون‌ها چیز کسر است. مردم در چیزهایی که دارند زندگی نمی‌کنند، آنان در

چیزهایی که ندارند زندگی می‌کنند. برای همین است که زندگیشان تهی است و هرگز

غنی و سرشار نیست. وگرنه همه آن قدر غنی هستند - پیشاپیش غنی هستند، که اگر

بدانند که از آن چگونه لذت ببرند، حتی امپراطوران نیز به آنان حسادت خواهند کرد.

ولی آمدن این‌جا برای گزارش در مورد این معبد، این مردم زیبا، این آزمایش بزرگ

و درخواست اتوموبیلی را داشتن که در آلمان بهتر از آن را می‌توانی درخواست کنی ...

جاده‌های آلمان پر از مرسدس بنز است، همه جا یافت می‌شود و در آلمان یک ماشین

معمولی است. ولی هانس، تو باید ذهنی بسیار بسیار سرکوب شده داشته باشی.

و من در شگفتم که مجله‌ای چون اشترن تو را برای تحقیق در مورد مراقبه به

این‌جا فرستاده است. تو را باید به یک توقفگاه اتوموبیل می‌فرستادند!



برگرفته از کتاب راز - جلد یک

مترجم: محسن خاتمی

www.osho.persianblog.com

www.iranosho.0catch.com